اصحاب تحقیق بعد از تصدیق صورة این قصه و اعتقاد بوقوع آن در طرف هر چنانچه در اخبار و در آثار مسطور است بلسان اشارت
در باطن آیه خوض نموده حقیقة معنی آن چنین باز مینماید که خلیل در طلب رویة گرچه عاشق مستهام که در عشق بیقرار و آرام
است از غایة جلال و دلال معشوق مجال کشش ارنی جمالک ندارد بغمزه ارنی انظر الیک بر می آرد بیت بر تیغ فرو کذاشته
بگذر که دیده را با نور آفتاب جمال تو تاب نیست ای درویش آلوده شوایب حدثان را بحضرت مقدس قدم نسبتی نیست
تا تماشای جمال و تمنای وصال تواند کرد اما عاشقان مشتاق که چوب صوری بدست شوق غالب خاک زده اند و زمام
اختیار بموهوم کف اقتدار عشق جانسوز باز داده بهانها پیش آرند و نقشها بر صفحه اندیشه کارند تا شاید یکی از آن النعاب
احتجاب از سرادقات عز و جلال بر افتد بیت گر بر سر کوی او دمی بنشینم کاهی ز رهش خاشه و خس برچینم هر لحظه بهانه
دگر آرم پیش باشد که یکی بهانه رویش بینم مثلا کسی محبوبی کاتبت و خواهد که دیده بجمال او روشن گرداند گوید ارنی
کیف تکتب بمن نمایی که چگونه می نویسی و خامه مشکینه الشمامه را بر صحیفه کافوری چو سانی درین مقام غرض رویة کاتبست نه مشاهده
کتابت خیال عاشق آنست که شاید محبوب دلنواز برقع ناز بر اندازد و بی حجاب از ورای نقاب غرت پردن
این خطاب دلگشایی بدو رساند انظر کیف اکتب تا عاشق ببهانه مشاهده صنع در صانع کرد از فحوای مخاطبه الحق الی ربک
کیف مد الظل همین سر مکتوم ارباب وجد از مفهوم است اینجا نیز ابراهیم را احیاء موتی بهانه شهود و مهمی بود و چون
طلب لقا برین اشارة وقوع یافت جواب آن نیز پوشیده باز دادند که اولم تؤمن و گویند باعث خلیل بر سوال الیقین
استماع این کلام بود چو متابعه دوست با عاشقان ذوقی دارد تا نخشند ندانند سلمی گوید که چون خطاب بعتاب اولم
تؤمن بخلیل رسید جواب داد که بلی ایمان دارم اما مشتاق خطاب تو بودم با وجود یقین تمام که مراد داده نفس خود را
بلباس اهل کمال پوشیدم تا این جواب شنوم و دل من آرام گیرد که محل عتاب توام و یبقی الود ما بقی العتاب آورده اند
که درویشی در دام عشق شاهزاده افتاد و خرمن عقل و هوش بباد بیخودی و حیرت برداد با مشاهده استغنای سلطنت خود را
لایق دولت وصال نمیدانست و از غایة عجز و نامرادی اظهار حال خود با کس نمیتوانست چاره دران دید که خود را در درون
توده خاکی که هدف تیر دلدار بود پنهان سازد و با پیکان خدنگش راز دل تنگ در میان آرد عاقبت سینه هدف سهام
تلف ساخته بمیان آن توده خاک مختفی گشت شاهزاده بعادت هر روز بصحرا آمده دل دوز در کمان پیوست و بشست نه
گرفت جانب نشانه که آن خاکی بنا در و پنهان بود پرتاب کرد قضا را تیر دل شکارش بسینه عاشق رسید و پیکان
از خون دلش رنگ گرفت چون لعل بدخشانی بیت عاشقش از خاک برون کرد سر حیله آن خاک از خون کرد تر شاهزاده
کان بدید از دور جای باز می نشناخت زان غم سر تا پای سوی عاشق رفت و گفت ای شوخ مرد این چرا کردی هر گز این
کرد گفت از ان این کار کردم بر یقین تا توام گویی چرا کردی چنین بعضی بر انند که مقصود سوال ابراهیم علیة حیوة
و طمانینة سر بود و چه میدانست که تا دلی زنده نباشد طمانینة دران فرو نیاید و تا اطمینان دست ندهد دل بغایت مقصد ...

کمهود

بشهود بر دوست نرسد بعد ازین درخواست جواب آمد که طیور طبیعت را که پر و بال هوا و هوس بر کن تا حیوة دل حاصل شود
تا بمیقات شوق رسید بی قطع بال پر طبع در هوای معرفت پرواز شوان کرد بیت کفتمش چون زنده گردی مرغ ابراهیم را
گفت پر و بال بر کن بعد از ان پرواز کن در انوار آورده که هر که خواهد که نفس خود را بحیوة ابدی زنده گرداند باید که قوای بدنی
بتیغ ریاضت بسمل کند و بعضی را با بعضی برآمیزد تا سورة ایشان شکسته منقاد فرمان گردد پس ایشان را بدایت عقل شرع بخواند
تا بطریق متابعت شتاب کنان باز آیند و در تفسیر کبیر گوید مادام که طیور اربعه یعنی ارکانی که ترکیب بدن حیوان از انست
ممزوج نگردد مرغ روح را قوة طیران و ارتفاع بهوای ربوبیت و فضای عالم قدس دست ندهد بیت تا گنده چار طبع بربای الست
اندر قفس تنگ جهان جای دلست بندش بشکن تا بره و پر کنان تا بزم که قدس کم ماوای دلست ثعلبی گوید
باطن آیه آنست که خلیل مامور شد با نگه چهار صفت را در نفس خود بکار ناامیدی ذبح کند و آن صفتها در صورة چار مرغ با نمود
طاوس اشارتست بزینة و بهجت و مینی کرکس مثالیست برای طول امل و درازی عمر غراب نمونه حرص است و طلب محرمات
خروس نشانه شهوتست و اتباع مرادات ای خلیل دل در آرایش دنیا مبند که هیچ اعتبار ندارد و امل دور و دراز در پیش
مگیر که اعتماد نشاید بر کار این جهان حریص مباش که جز حرمان نتیجه ندهد متابعت شهوات مکن که هر که در دام آرزوی نفس افتاد
بآسانی باز نرهد گفته اند کبوتر را بکش و رشته الفت از خلق بر طاوس را ذبح کن و دیده همت از جلوه جاه دنیا بر پوش
سر بط بر دار یعنی صفت حرص را بگذار خروس را بر بسمل سان و خود را از بند شهوت باز رهان که هر که بتیغ مجاهده بر سر چار سوی
طبیعت بموافقت فرمان شریعت این چهار صفت را بذبح آرد حیوة ابد و زندگانی سرمدی یابد و گویند این چهار صفت
که از طبایع چهار ارکان در آدمی پدید آید و ذبح آن بتیغ مخالفت لازمست اول صولت کبر که نتیجه آتشست دوم داعیه شهوت
که ثمره هواست سیم تکاپوی حرص که عادت آبست چهارم تیرگی امساک که صفت خاکست و حکیم سنایی میفرماید بیت
چهار عنصر چار طبع بدن جمله را بهر دین بزن گردن پس بایمان و عشق عقل دلیل زنده کن هر چهار را چو خلیل صاحب
حقایق التاویل میگوید یعنی رب ارنی آنست که خدایا مرا از مقام علم و ایقان برتبه کشف و عیان رسان جواب آمد که ذکر
چهار صفت نفسانی را که بسر منزل عیان مانع اند طاوس عجب و خروس شهوت و زاغ حرص و کبوتر تعلق دارد ایشان را جمع کن
نزدیک خود و سلسله ضبط و منع در بند تا از طلب لذات خود ممتنع گردند پس بتیغ مجاهده ایشان را ذبح کن و بمقمعه ریاضت
اجزا دعاوی امانی ایشان را در هم شکن و رو پس ایشان را که عبارت از اصول آن صفاتست محافظت کن و بر چهار ارکان
بدن یا اعضای سبعه منقسم ساز پس ایشان را بخوان تا زمان انقیاد نموده باز آیند ای خلیل در آن وقت که ایشان را زندگی
بشهوت دهی زنده شدند طبیعی بود ترا می آزردند و حکم تو قبول نمیکردند از تو می رمیدند و با تو نمی آرامیدند این زمان که بخود
حقیقی زنده شدند مطیع و منقاد و حکم تواند چنانچه خواهی ایشان را کار میفرمایی و بهر نوع که صلاح میدانی با ایشان سلوک مینمایی
بر او می گوید بیت مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم کفت که با ...

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)